ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ
کتاب فوائد انتساب جامع الاخلاق جمیل گنجینۂ جواہر بے عدیل
مسمی بہ
تصنیف
در مطبع نامی منشی نولکشور حلۂ طبع پوشید

شاہد نظم
شمع فیض ۱۳۰۰
تصنیف خلیل ۱۳۰۰

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

## حمد خدای عزّ و جلّ

ای قادرِ مطلق و توانا
بر علم و تمیزِ خلق دانا

ای خالقِ لفظ و معنی و صوت
دارای حیات و داور موت

ذاتت ازل و ابد ندارد
حمدت نهایتی که حد ندارد

در شانِ تو پادشاه لولاک
فرمود حدیث ما عرفناک

پس جاهلِ بیخبر چه گوید
این ذرّه چه رازِ مهر جوید

ای تو که برتری ز افهام
در کنه تو گم حواس و اوهام

عقل از کرمِ تو شد کرامت  نعمت چه کند سپاسِ نعمت

دادیم نخست صد گواهی  بر وحدتِ ذاتِ تو الٰهی

غیر از تو ره گهت نجوییم  جز شرعِ محمدی نپوییم

## نعتِ جنابِ محمد مصطفیٰ صلی اللّٰہ علیہ وسلم

ای نیرِ اعظمِ رسالت  پُر نور دو عالم از جلالت

ای شاهدِ جلوه گاهِ محمود  ای واسطهٔ وجود و موجود

سر چشمهٔ سلسبیل و کوثر  لب تر کنِ تشنگانِ محشر

بر عالمیان تو رحمتِ حق  فیضِ تو بکائناتِ مطلق

روشن ز تو آفتابِ اسلام  نسّاخ مذاهب باحکام

ادیان و مللِ شرائع و کیش  بر خطِ تو سر نهاده درپیش

توریت و زبور مثل انجیل  منسوخ شد از نزولِ تنزیل

اُمّیِ لقبی فصاحت آموز  تاریکیِ جهل از جهان سوز

وصفِ تو چه آید از منِ زار  بیجان و زبان چو نقشِ دیوار

تقریر چه باشد و چه تحریر
حیرت زده ام برنگ تصویر

مداح تو حضرت کریم است
نعت خلق تو بس عظیم است

## منقبت آل و اصحاب

ای دین تو از چهار جوهر
گردید بلند نام و برتر

صدیق و عمر غنی و حیدر
هر چار خلیفهٔ پیمبر

آل تو بجمله خلائق
چون ماه که ز انجم است فائق

صد رحمت و صد سلام یزدان
بر احمد و چار یار ذیشان

هم آل و هم اهل بیت و اصحاب
انصار و مهاجرین احباب

## سبب تنظیم صد پند سود مند حضرت لقمان علیه الرحمة والغفران

لقمان مدینة الهدایة
حکیم لقمان علیه الرحمه شهر هدایت ۱۲

مصباح مسالک الدرایة
چراغ راههای عقل و دانش ۱۲

من فضله ربنا حباه
بفضل خود بخشید پروردگار او را

ما قد کملت به علاه
چیزی که بدرستی کامل شد با او بزرگی آن ۱۲

قد کان بهمته علیه
هر آئینه بود در همت بلند از چرخ برتر ۱۲

فی حضرة خالق البریة
در بارگاه آفریننده مخلوق ۱۲

ما احسن عقله و صدره
چه نیک تر است دانش او و سینهٔ او ۱۲

ما احسن طبعه و فکره
چه نیک تر است طبیعت او و فکر او ۱۲

قد اوتی حکمة و علما
تحقیق داده شد حکمت و علم ۱۲
فهما و درایة و حلما
فهم و دانشمندی و بردباری ۱۲

فی الحکمة فاق اهل عصره
در حکمت فوق شد از همعصران ۱۲
قد اخبر ربه بقدره
فی الحقیقة خبر داد پروردگار او بمنزلت او ۱۲

آن والی کشور ولایت — آن قبلهٔ کعبهٔ هدایت

صد وقت معرفت بصد پند — فرمود رقم ز بهر فرزند

هر نقطه‌اش از نکات صد کان — دارد بکنار خویش پنهان

هر لفظ چراغ بزم بینش — هر فقره فروغ آفرینش

هر حرف ز نور طبع لمعی — بر راه خدا نهاده شمعی

هر کس که بران نظر گمارد — گنجینهٔ عقل و کف آرد

نادان چو عمل کند برین پند — از فیض خرد شود برومند

هرگز نرسد بدو وبالی — زنهار نگیردش ملالی

از گردش روزگار پرزور — هرگز نشود ذلیل و رنجور

بی رنج و محن بهر دو عالم — فارغ بود از کشاکش غم

آنکس که عمل کند برین پند — باشد بحیات و موت خرسند

بر روح مصنف هزاران — رحمت بارد چو آب باران

بوده است به نثر پند لقمان — چون نظم پرن بسحر تابان

از بهر بهار باغ چشم — عبد الباسط چراغ چشم

در رشته نظم درکشیدم — سفتی دُرِ کلک خورشیدم

این باغ خرد چو یافت انجام — بستان خلیل کردمش نام

یا رب بکمال با کمالت — یا رب بکمال لایزالت

یا رب بطفیل شاه مختار — یا رب بطفیل آل و هر چار

اولاد مرا سعید گردان — در هر دو جهان رشید گردان

علم و عمل و ادب عطا کن — مطلب همه بی طلب عطا کن

یا رب بطفیل نثر لقمان — این نظم خلیل باد بستان

## آغاز نظم نصائح

ای جان پدر بعقل اکمل — بشناس خدای را تو اول

از شرک گریز تا توانی — ظلمی ست سترگ شرک وانی

[کلان ۱۲]

| | | |
|---|---|---|
| از وعظ و نصیحت آنچه گوئی | ۲ | آن راه نخست خود بجوئی |
| هرگز قدم منه بگفتار | ۳ | اندازه خویشتن نگهدار |
| بشناس ز عقل قدر مردم | ۴ | وانسته مکن تو قدر خود گم |
| حق همه کس شناس تا حد | ۵ | تا حق تو نزد حق بماند |
| هشدار بوقت گفتن راز | ۶ | آگه نبران شوند غماز |
| هر یار نه یار خود گمان کن | ۷ | بر وقت مصیبت امتحان کن |
| با هر که ترا است آشنائی | ۸ | در سود و زیانش آزمائی |
| از قربت ابلهان بپرهیز | ۹ | وز جاهل و بی تمیز بگریز |
| یاری ز خردوران گزینی | ۱۰ | در صحبت زیرکان نشینی |
| سرگرم بکار خیر باشی | ۱۱ | یکسان تو بخویش و غیر باشی |
| هرگز مکن اعتماد بر زن | ۱۲ | زن هست بکار خیر رهزن |
| با تجربه کار مشورت کن | ۱۳ | تدبیر امور و مصلحت کن |
| با هر همه جا به بزم و خلوت | ۱۴ | بهر سخنت دلیل و حجت |

| مصرع اول | شماره | مصرع دوم |
|---|---|---|
| بشمار غنیمت این جوانی | ۱۵ | مفت است بها زندگانی |
| کار دو جهان چنانکه دانی | ۱۶ | کن راست بعالم جوانی |
| یاران شفیق را میازار | ۱۷ | از جان عزیز دوست تر دار |
| با دشمن و دوست باش خوشرو | ۱۸ | پیوسته گشاده دار ابرو |
| دوشش پدر و کنار مادر | ۱۹ | بشناس غنیمت ای برادر |
| استاد که افضل از پدر هست | ۲۰ | باید پی خدمتش کمر بست |
| خرج تو بقدر دخل باید | ۲۱ | حسرت بر وقت کار ناید |
| سر رشتهٔ اعتدال مگذار | ۲۲ | می باش میانه رو بهر کار |
| کن پیشهٔ خویش پایمردی | ۲۳ | از راه ثبات بر نگردی |
| هر حاجت میهمان روا کن | ۲۴ | خدمات بواجبی ادا کن |
| در خانهٔ خویش و یار و اغیار | ۲۵ | چشمان و زبان خود نگهدار |
| پاکیزه بدار جسم و جامه | ۲۶ | تا پاک بود سیاه نامه |
| با زمرهٔ دوستان صادق | ۲۷ | بر یاری خویش باش واثق |

| | | |
|---|---|---|
| فرزند عزیز را بصد سوز | ۲۸ | علم و ادب و هنر بیاموز |
| تیر افگنی و فن سواری | ۲۹ | تا وسع و دریغ از و نداری |
| پا پیش ز پای راست در کن | ۳۰ | چون باز کشی ز چپ بدر کن |
| با هر که درین جهان کنی کار | ۳۱ | اندازهٔ او در آن نگهدار |
| آهسته بوقت شب سخن گوی | ۳۲ | گوئی چو بروز بین بهر سوی |
| خواهی چو زیاده آبرویت | ۳۳ | کم کن خور و خواب و گفتگویت |
| چیزی که بخود نمی پسندی | ۳۴ | آن بر سر دیگران چه بندی |
| هر کار بکن برای تدبیر | ۳۵ | تا فیض رسد ترا ز تقدیر |
| تا خوانده مکن تو کار استاد | ۳۶ | ناموس مده ز دست برباد |
| گر هست تمام خوش نگارت | ۳۷ | با کودک و زن مگوی رازت |
| بر خیرهٔ دگرکسان منه دل | ۳۸ | آوردن آن بدست مشکل |
| بد اصل نمی شود وفادار | ۳۹ | از چشم وفا مدار زنهار |
| اول بد و نیک خود ببین پیش | ۴۰ | وانگه ره کار گیر در پیش |

| | | |
|---|---|---|
| ناکرده خویش کرده مشمار | ۴۱ | کاری بکن و مباش بیکار |
| کار امروز را بفردا | ۴۲ | مگذار تو حسرتا و دردا |
| عیب است مزاح با بزرگان | ۴۳ | جز راه ادب مرو با ایشان |
| با مرد بزرگ و پیر و هستند | ۴۴ | بنمود سخن دراز بستند |
| خواهی چو بزرگی بزرگان | ۴۵ | گستاخ خواهم را گردان |
| نومید مکن باهل حاجت | ۴۶ | بر قدرت خویش کن عنایت |
| جنگی که گذشت زو مکن یاد | ۴۷ | کن خانهٔ دل بصلح آباد |
| خیر دگران بجو و میامیز | ۴۸ | فرض است ز شر نفس پرهیز |
| مال و زر خویشتن بپیمان | ۴۹ | از دشمن و دوست دار پنهان |
| خویشی زیگانگان بریدن | ۵۰ | زشت است بباید نشنیدن |
| یاد کسان مکن ز غیبت | ۵۱ | یادت نکنند تا ز غیبت |
| خود را مپسند بدتر است این | ۵۲ | یعنی که مباش خویشتن بین |
| استاد و چه عمی که بینی | ۵۳ | هرگز نه خلاف شان گزینی |

| | | |
|---|---|---|
| انگشت بهم مکن ور انگشت | ۵۴ | کین کار نکوست است بگشت |
| بر روی خلایق ای سخندان | ۵۵ | هرگز نه کنی خلال دندان |
| آبی ز دهان و بینی خویش | ۵۶ | زآواز نیفگنی فرا پیش |
| در قاژه تو دست بر دهن نه | ۵۷ | گوییم تبو گوش بر سخن نه |
| خمیازه مکش بروی مردم | ۵۸ | اوقات مکن بکاهلی گم |
| انگشت مکن ببینی خویش | ۵۹ | از فعل کریه خود بیندیش |
| گوئی سخنی نه هزل آمیز | ۶۰ | از گفتن لغوها بپرهیز |
| تذلیل کسی به پیش مردم | ۶۱ | زشت است زبون مکنش هم |
| غمّاز مشو بچشم و ابرو | ۶۲ | انگشت نما مباش هر سو |
| چیزی که بگفته مگو باز | ۶۳ | انداخته در دهان مینداز |
| از هر سخنی که خنده آید | ۶۴ | آوردن وی بلب نشاید |
| صفت خود و اهل خود نگوئی | ۶۵ | حاشا که ره غلط نپوئی |
| آرایش خود مکن تو زنهار | ۶۶ | همرنگ زنان با رخسار |

| | | |
|---|---|---|
| بر خواهش وادعای فرزند | ٦٧ | کاری مکن ای عزیز دلبند |
| در هر سخن و بوقت تکرار | ٦٨ | گفتار و زبان خود نگهدار |
| هنگام سخن چو نازنینان | ٦٩ | زنهار تو دست خود مجنبان |
| از حرمت مردمان خبردار | ٧٠ | ننگ و ناموس در نظر دار |
| در عیب تو هر زبان نباشی | ٧١ | بدگوی جهانیان نباشی |
| از غیبت رفتگان مکن یاد | ٧٢ | بر مرده روا مدار بیداد |
| از جنگ و جدال تا توانی | ٧٣ | باید که تو محترز بمانی |
| بی وجه مباز رای طاقت | ٧٤ | گر خود چو تهمتنی بقوت |
| داری ز صلاح گر نشانی | ٧٥ | خیره نکنی کسی بهر گمانی |
| گر نان خود است و خوان دیگر | ٧٦ | منع است مخور که نیست خوشتر |
| تعجیل مکن بکار و آئین | ٧٧ | عجلت بگذار با شیاطین |
| از بهر تلاش مال دنیا | ٧٨ | در رنج مفگنی تو خود را |
| هر کس که ترا شناسد از هوش | ٧٩ | از یاد خودش مکن فراموش |

| | | |
|---|---|---|
| در حالت غیظ و خشم بسیار | ۸۰ | فهمیده سخن بگوی و هشدار |
| بینی تو ز آستین مکن پاک | ۸۱ | از کار قبیح خود بکن پاک |
| در وقت طلوع خور نخوابی | ۸۲ | رو از برکات حق نتابی |
| پیش مردم مخور حذر کن | ۸۳ | اندیشه چشم بد نظر کن |
| در راه ز برتران مرو پیش | ۸۴ | شرط است لحاظ خردی خویش |
| اندر سخن کسان نیائی | ۸۵ | بیجا نه مداخلت نمائی |
| پیشانی خویشتن فراپیش | ۸۶ | زنهار منه بزانوی خویش |
| بر راست و چپ مبین ببازار | ۸۷ | بل روی نظر بسوی زمین دار |
| بر پشت برهنهٔ ستوران | ۸۸ | تا وسع مشو سوار میدان |
| خشم است زبون پیش مهمان | ۸۹ | بر خادم و چاکر و غلامان |
| مهمان عزیز را نگو کار | ۹۰ | تکریم و تواضعش بجا آر |
| با هیچ روان مست و مدهوش | ۹۱ | حرفی مزن و بباش خاموش |
| در مجمع قمارخان و اشرار | ۹۲ | منشین بسر مجادله زنهار |

| | | |
|---|---|---|
| برسو و زیان تو خاک بیزی | ۹۳ | سرمایهٔ آبرو نریزی |
| مغرور مشو مکن فضولی | ۹۴ | تا زو نرسی بنا قبولی |
| بگذار تو جادهٔ عداوت | ۹۵ | تا کس نرود ره خصومت |
| از فتنه و جنگ بر کران باش | ۹۶ | با صلح ز خویش و دیگران باش |
| بی کار رو و بی درم نباشی | ۹۷ | بی خاتم سیم هم نباشی |
| بر خلق خدا بکن مراعات | ۹۸ | چندانکه بخود رسد نه آفات |
| ای خاک نژاد کبر بگذار | ۹۹ | وی فرق نیاز بر زمین دار |
| مسکین بخدای جاودانی | ۱۰۰ | تا زیست بصدق زندگانی |
| با نفس بقهر و هم ملامت | | با خلق خدا بعدل و نصفت |
| با خدمت و عجز با بزرگان | | با شفقت و مرحمت بخردان |
| با مفلس و دردمند و قلاش | | با جود و سخاوت و کرم باش |
| با یار و قرابت قریب | | با پند و مواعظ و نصیحت |
| با دشمن خود بحلم کوشی | | با جاهل و بد بصد خموشی |

با عالم و فاضلان افضل | باشی بتواضع است اکمل
طامع نشوی بمال مردان | گر پیش نهند رو بگردان
لیکن مالی که پیش آید | جمعش نکنی چو خیر باید

## موعظه

فرمود چنین حکیم لقمان | سر دفتر جمله حکیمان
برجی که نوشتم از نصیحات | هست آن همه شعر از [illegible]
زان جمله گرفته ایم سه پند | یک را بگذار و دو بجو بند
یعنی که یکی خدا و گر موت | این هر دو نباید [illegible] فوت
نیکی که کنی بکن فراموش | این سیرت نیک هست [illegible]

## موعظه

ارباب خرد و نیک کوشی | گفتند که جوهر خموشی
دانی که خواص هفت دارد | خاصیت خاص هفت دارد
بی زیور و زرشناس زینت | بی سلطنت است فر و هیبت

| | |
|---|---|
| بی رنج عبادت است بشمار | باشد حسنی بغیر پندار |
| بی عذر حصول بی نیازی | با گوهر آبرو نبازی |
| از کاتب دوش هم فراغ است | اعمال تو مشعل چراغ است |
| هفتم صفت است عیب پوشی | در باب فوائد خموشی |

**موعظه**

| | |
|---|---|
| پرسید یکی از آن خردمند | از لفظ بلوغ معنی چند |
| گفتا که دو معنی بلوغ است | بشنو ز خرد اگر فروغ است |
| از هر دو یکی منی بر آید | انسان دگر از منی بر آید |

پیوسته بود مسند لطف از در احمد منجانب
تا ختم این نصیحت نامه درایت پیوند

| | |
|---|---|
| ای نور نظر سرور جانم | وی باعث راحت روانم |
| ای وجه وجیه حسن نامم | وی ثمره بوستان کامم |
| ای غنچه شاخ کامرانی | وی دوحه باغ زندگانی |

ای تازه بهار گلشن عمر | سرمایهٔ خاص مخزن عمر

هشدار که زندگی حباب است | سیرابی دهر چون سراب است

دوران حیات بی ثبات است | تخمین حباب با حیات است

هر کس که بسوی عیش بشتافت | بشناس که روی از خدا تافت

این دار فنا نه جای شادی ست | حقا که مقام نامرادی ست

بر زخرف این عجوزهٔ دون | با حرص و هوا مباش مفتون

گویند که ربت آتش و باد | این خاک بر آب کرد بنیاد

نقشی که بر آب جای گیرد | تا چند بران بقا پذیرد

هر کس که بود بعقل و اعلام | گیرد نه بسیل گاه آرام

این جمله نکات دانش آگین | کردم بهر احد بند و بین

زین نظم مرا همین است درکار | از فیض خرد شوی نکوکار

بر طرز زمانه یک نظر کن | وز بی هنری الحذر کن

منجمله ضروریات آفاق | کسب علوم و حسن اخلاق

از علم و هنر انچه دانی … زان نفع بدیگران رسانی

چیزیکه به نفع آن زوال است … از حق مطلب که خود وبال است

آن نعمت بی زوال الهی … هر وقت که خوش شوی مباهی

هر چیز که میرسد ز خلاق … آنرا بغضب مکن تو اطلاق

بشناس که هر بلا و نعمت سبب … از وی برسد براه تادیب

بر عیش و نشاط و ارزانی … مغرور مباش تا توانی

انجام نشاط رنج جان است … تاریکی گور هم از آن است

هر شب که کنی بخواب آهنگ … کن غور ز راه عقل و فرهنگ

یک روز ز عمر تو سر آمد … هر چند که مال و زر بر آمد

بشناس که از هزار زر به … یک لحظه عمر هست برتر

از حرص زر و بوجه نقصان … رنجیده مشو بکس مرنجان

از شر و فساد مست زباش … کاز جهلاست جنگ و پرخاش

شیرین سخن و بلند همت … می باش ز راه عدل و نصفت

با نفسِ پلید هر که شد رام | برگشت ز راهِ دین و اسلام

لب بند ز گفتگوی بسیار | ز اقوالِ قبیح باش بیزار

در طاعتِ حق مباش کاهل | و ز روزِ جزا مشو تو غافل

از شرک و ریا چنان بپرهیز | ز انسان که حذر ز آتشِ تیز

خوش خلق بباش و ذی مکارم | بد خلق مباش و با مظالم

گر ز اهلِ سعادتی بہ بینی | از ضغطهٔ گور و آتشِ تینی

و ز رنج کسی مجوی آرام | انجام تو تا شود نه آلام

کین وا ز دغاست فتنه انگیز | ز مکر بکن و ز شر بپرهیز

آفاق که دار انتقام است | خاطر شکنی در و حرام است

از کارِ گناه پر حذر باش | کردار بکفر است و پاداش

خشم و غضب است فعلِ شیطان | بپرهیز ازان عصبِ ایشان

هر کس که ز جهل گشت ممتاز | بشناس بقولِ شیخ شیراز

قد شابه بالورى حمار | عجلاً جسداً له خوار

از خواهش نفس روی برکش / تا بو طلبت بسی تو سرکش

مخراش بحال ناتوانان / با پیشش و نقد و جنس بابان

بر دین متین بباش محکم / با نفس و خرد مباش مدغم

تو پیرو پیروان دین باش / بر جادهٔ اصفیا متین باش

غالی مشو و زشر بپرهیز / در دین سر فتنه بر مینگیز

تکفیر کسی مکن گوارا / تفویض خدا کن اختیار را

قول و عملی که فتنه زاید / زان جملگی احتراز باید

مردانه براه دین گذر کن / از لغزش پای خود حذر کن

حرص و امل و دروغ و غیبت / بخل و حسد و ریا عداوت

عجب و غضب و نفاق و کینه / زین جمله تو پاک دار سینه

صبر و شکر و قناعت و علم / تفویض و رضا توکل و حلم

اخلاص و سخا یقین و تسلیم / زینها بنفس گشت تعلیم

انشعلای عزیز دلبند / از بهر تو ما ورای صد پند

هر سعی که بد بکار بردم
در حفظ خدا ترا سپردم

عمرت بجهان دراز بادا
و مساز تو کارساز بادا

افضال خدا ترا معین باد
هم علم تو با عمل قرین باد

فیضان ازل رفیق راهت
بخشایش لم یزل پناهت

آسوده و شادکام باشی
خوش سیرت و نیکنام باشی

حرز تو عنایت خدا باد
با عظمت نون و حرمت صاد

## شکر حضرت آفریدگار و اعتذار بخدمات اولی الابصار

صد شکر خدای دانش آموز
در سر ز خرد چراغ افروز

در طبع من حقیر رنجور
بخشید ز فضل بیچنان نور

کین نظم بکمترین ایام
کردم ز فروغ طبع ارقام

این شاهد جلوه گاه امید
پیرایهٔ اختتام پوشید

امید ز خلق پاک بینان
با نغز نظران و نغز بینان

کاندر سر سیر این چمن زار
در پای طبیعت ار خلد خار

| | |
|---|---|
| از عیب کرم معاف دارند | دیده بگل و سمن گمارند |
| اصلاح دهند یار الطاف | گیرند عیب فضل اجلاف |
| گر عادت طبع عیب جویی ست | صد پند معلم نکویی ست |

## مناجات از مجیب الدعوات

| | |
|---|---|
| یارب همه حاجتم روا کن | توفیق عمل بمن عطا کن |
| هرچند که بنده ذلیلم | لیکن ز سر رحمت خلیلم |
| یارب به پناه خویش در گیر | بستان خلیل را تو بپذیر |
| این نظم فروغ هر نظر باد | وز فیض قبول بهره ور باد |
| از یمن و طفیل شاه مختار | اولاد خلیل را نکو دار |
| هرگاه که زین سرای فانی | گیرم ره ملک جاودانی |
| زابلیس شرید و نفس غدار | ایمان و مرا امین نگهدار |
| باشم به عرصه گاه محشر | وز ظل حمایت پیمبر |
| بر جرم من از غضب نباشد | از آن که در زهم مجیب باشد |

یارب صلواۃ رحمت آثار

بر روح رسول و آل اطہار

مادۂ تاریخ ہجری

ختمہ اللہ المحسن

سنہ ۱۳۰۰ ہجری
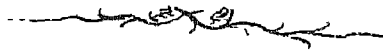
تقریظ رسالہ بستان خلیل از جمیل نبیل علامہ جلیل جناب فضیلت مآب سیادت انتساب افصح المتکلمین عظام مولوی سید محمد نظام الدین صاحب نظام دام ظلہم العالی اڈیٹر اخبار رتن پرکاش رتلام مقیم شہر گلشن آباد عرف جاورہ ملک مالوہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

| | |
|---|---|
| ای حمد تو برتر ست و بالا | سبحانک ربنا تعالےٰ |
| وصف تو ز عقل و فہم بیرون | کنہ تو ز درک و وہم بیرون |
| ذات پاک تو ہست لاریب | علام و علیم و عالم الغیب |
| دانی تو حقیقت حقائق | باریکی و نکتہ و دقائق |
| ہر لحظہ و لمحہ ساعت و پاس | تحریک شمرہ شمار انفاس |
| بال و پر و موی تر گ و پے | از شئے ہمہ چیز تا بلا شئے |
| ذرات و ستارہ ہای تابان | انبارہ ریگ در بیابان |

برگ و بن و ریشه های اشجار / شاخ و گل و غنچه بذر و اثمار

باریدن قطره های باران / تعداد گیاه در بهاران

از عالم نیستی و هستی / وز بود و نبود و اوج و پستی

غیر از تو که داند و که بیند / آری آنکس که آفریند

ما را تو بلطف آفریدی / وز جمله بعقل برگزیدی

بنگر سوی ما سیاهکاران / چشم کرمی بشرمساران

آریم شفیع مصطفی را / سر لشکر خیل انبیا را

ای آنکه بذات بیمثالت / نازنده نبوت و رسالت

گنجینه کائنات هستی / آئینه روی حق پرستی

سرتاج قبول و عرش مسند / شاهنشه مرسلان محمد

ای سرور نامی اولوالعزم / بر عرش بذات بخت هم بزم

جسم ست جهان در و چو روحی / افلاک سفینه و تو نوحی

از دین تو رهبری سلف را / بر شرع تو پیروی خلف را

اسفار صحائف سماوی — فرقان تو جمله راست حاوی

از نطق تو بر لب حلاوت — شهد است فصاحت و بلاغت

در وصف تو ای فصیح عالم — خود ناطقه الکن است و ابکم

من کیستم و چه پایه من — عجز است و قصور مایه من

ای حامی بندگان عاصی — بر لطف تو منحصر خلاصی

هر چند که ما گنهگاریم — امید شفاعت از تو داریم

از ماست ملاعب و ملاهی — ور نیست نجات ما ز عذرخواهی

هشدار ز نظام در ادب کوش — خاموش بحمد و نعت مخروش

گیتی است مقام عبرت انگیز — جلاد زمین سپهر خونریز

خورشید جهنم است و مهتاب — از داغ جگر همیشه بیتاب

از شومی نحوست هر ستاره — بر جای خود است یک شراره

ما راست صدای عشق جهان سوز — دل سردی زمهریر جان سوز

باد است سموم و صرصر قهر — تلخابه آب شربت زهر

خاک ست حقیر لا محاله
تحلیل حریف استحاله

در پهلوی گل مقام خارست
صد بیم خزان به نو بهارست

از طرز زمانه پند بگیر
عبرت ز حوادثات دهر گیر

زان پیش که از تو پند گیرند
پند از دگران بجویش ببند

لقمان که حکیم نامور بود
از پند و نکات با خبر بود

شد حکمتش از خدا مکمل
قرآن بگواهیش مدلل

صد پند مفید و برگزیده
بنوشت بپاس نور دیده

اما بزبان ملک یونان
وز نثر شدست گوهر افشان

آن نثر سوی عرب بشتافت
تازی شد و تازه تازگی یافت

پس در عجم از عرب سفر کرد
پیرایه پارسی به بر کرد

صد پند که نثر پارسی بود
در هند خلیل نظم فرمود

از نظم چو داده انتظامش
بستان خلیل کرد نامش

صد پند به نظم دلپذیر است
صد دانه به سبحه تا گهر است

عامست صلا به سکنجبیان — گسترد خلیل خوان احسان
ای خلق بپای سر دوان شو — بر خوان خلیل میهمان شو
بستان خلیل دلنشین باد — بر جان خلیل آفرین باد

سالش قلم نظام ناکام
تصنیف خلیل کرد ارقام

سنه ۱۳۱۳ هجری

ایضاً از مولانای ممدوح الصدر

از مولوی محمد عبدالله الحسین — کاندر سخن خلیل تخلص کند پسند
در سرزمین شعر و سخن سکه‌اش روان — در ملک نظم و نثر علم‌هاش سربلند
هر شعر تر که از نی کلکش فرو چکید — گردون چو مجمر است بر اختران سپند
رنگینیش چو گل نمکینیش چون نمک — کیفیتش چو باده و شیرینیش چو قند
صد پند سودمند که لقمان نوشته بود — در نثر بهر خاطر فرزند ارجمند
این نثر هم بپاس جگر گوشهٔ خودش — از نثر پارسی شده در نظم نقش‌بند

صد پند آبدار که صد بحر در سبو
از حکمت و نصیحت اخلاق و عظ و پند

یک کعبه از خلیل قدیم ست یادگار
صد کعبه از خلیل جدید بیت بی گزند

از فیض بهره یافت بدنیا و آخرت
هر کس که شد برین عمل خیر کاربند

از نظمش نظام دید و بگفتا که مرحبا
این کار از تو آید و مردان چنین کنند

فرمود روح حضرت لقمان بسال نظم

شد با ادب خلیل بصد پند سود مند

سنہ ۱۳ ہجریہ

ولہ

خلیل ما که از بهر اخلاء
به خلعت کرد کار نیک بختی

دلش گیتی نما چون جام جمشید
خوشش آئینه دار نیک بختی

بنظم آورد نثر پند لقمان
برسم یادگار نیک بختی

چه نظمی مشعل راه هدایت
چراغ رهگذار نیک بختی

چو عبد الباسط آن نور نگاهش
مبارک روزگار نیک بختی

| | |
|---|---|
| کہ مہر خاطرش گردید منظوم | چہ صد پند افتخار نیک بختی |
| بستان خلیلش گرد موسوم | بفیض بود اعتبار نیک بختی |
| چو بستان خلیل آراستی یا | بصد نقش و نگار نیک بختی |

دلم گل گل شگفت و بہر تاریخ
رقم کردم بہار نیک بختی

سنہ ۱۳۰۰ ہجری

قطعہ کہ ہر مصرعش تاریخی ست

| | |
|---|---|
| سر آمد از خلیلم پند لقمان ۱۳۰۰ | خواص ہوش ارباب بصیرت ۱۳۰۰ |

بیان روشن شیرین بیانان ۱۳۰۰
قران ماہ و مہر صد نصیحت ۱۳۰۰ھ

دیگر

| | |
|---|---|
| شمع صدق و صفا و چشم یقین ۱۳۰۰ | پند امن و امان و حفظ جلیل ۱۳۰۰ |
| نور گیتی نمونۂ جنت ۱۳۰۰ | واہ و چہ بوستان خلیل ۱۳۰۰ھ |

مسمط

| | |
|---|---|
| صد پند سود مند لقمان شمع انش ۱۳۰۰ | در خلیپایه وکار عباد بند اسکین سبیت ۱۳۰۰ |

دار و خلیل باهم گل صد چمن امان ۱۳۰۰

موزون کلام والا بهر زیب سبیت ۱۳۰۰ھ

**قطعۂ دیگر که در هر مصرعش دو مادہ موجود است**

نظم علوم سود مند ۱۳۰۰ درج امید وعظ و پند ۱۳۰۰

پند عظیم حق پسند ۱۳۰۰ قلزم فیض کبریا ۱۳۰۰

قبله رای مشورت ۱۳۰۰ عقده کشای معرفت ۱۳۰۰

گلشن صدق و مکرمت ۱۳۰۰ گوهر پند پر ضیا ۱۳۰۰ھ

**ایضاً قطعۂ دوازده تاریخ**

| | |
|---|---|
| چند تاریخ های نظم خلیل | پیشکش هست از نظام ذلیل ۱۳۰۰ھ |
| سال تصنیف نظیر و مثال | شد تخمین ریاض حسن مقال |

| | |
|---|---|
| ثانیاً اینچنین گهر سفتم | سازگار معاشرت گفتم ۱۳۰۰ھ |
| بهر این نامهٔ لطافت بهر | باز گفتم که نظم نامی دهر ۱۳۰۰ھ |
| نثر لقمان بنظم مرقوم است | سال او نوبهار منظوم است ۱۳۰۰ھ |
| بهر تفهیم این کلام جلیل | شد رقم معدن سرور خلیل ۱۳۰۰ھ |
| هست پر جوهر چو حکمت لقمان | نظم پرجوش بسال خوبران ۱۳۰۰ھ |
| از پی پندهای پرتاثیر | خامه بنوشت دفتر تحریر ۱۳۰۰ھ |
| باز تاریخش ای ستوده سیر | از حدیث خلیل حق بنگر ۱۳۰۰ھ |
| نیست در فکر جای دلتنگی | دل من گفت نظم یکرنگی ۱۳۰۰ھ |
| سالش از جستجوی نیک آمد | چمنستان خوی نیک آمد ۱۳۰۰ھ |
| باز کلکم به شرح و بسط تمام | نسخهٔ شرح و بسط کرد ارقام |

گفت سالش نظام حمیدان

مرحمت نامهٔ تمیز جهان

سنه ۱۳۰۰ هجری

## ایضاً قطعۂ تاریخ فصلی

نظمِ صد پند از خلیل جلیل | چون بفضلِ خدا نگارش یافت

از نظامِ خجین سنہ فصلی
گلشنِ فرخی گذارش یافت

سنہ ۱۲۹۰ فصلی

## ایضاً قطعۂ تاریخ سمت

صد پند شرِ لقمان نظم از خلیل خوان | تا نظمِ کلیمِ دوران ناشرِ فہیمِ دانا

تاریخ سمت ازخوش مصرعیت دلجو
آمد بہ نظمِ جادو نثرِ حکیمِ دانا

سنہ سمت ۱۹۴۰

## قطعۂ تاریخ سنہ عیسوی

زبدۃ الخلق حضرتِ لقمان | کہ حکیمی ست بے نظیر و عدیل

یافت اسرارِ حکمت از یزدان | یافت فیضانِ عقل از جبریل

نظم صد پند سود مند حکیم | کہ بر انوار حکمت ست دلیل
کرد نظمش خلیل دانشمند | بعنایات کردگار جلیل
باد نظمش قبول ہر دو جہان | باد اولاد و قوم و عشیر نبیل
باد روزی رسان بہر کارش | حافظ و ناصر و معین و کفیل
باد یارب بصفحۂ گیتی | یادگار خلیل ذکر جمیل
بہرہ ور باد از معاد و معاش | ہر کہ این نظم را کند تحصیل

از اختتام است عیسوی تاریخ
کعبۂ اہل ملک نظم خلیل

سنہ ۱۹۰۳ عیسوی

ایضاً

گشت چو این گنجینۂ پند | ختم بفضل رب جلیل

سال مسیحی گفت نظام
نظم ہمایون فال خلیل
سنہ ۱۹۰۳ عیسوی

## تقریظ و تاریخ کتاب بستان خلیل من جانب فاضل جلیل عالم بے عدیل اعنی عطوفی مولوی محمد حسین شریف صاحب حکیمی دام افضاله

روزی وچه روز روز روزان — رخشنده تر از رخ فروزان

از رنج زمانه دل تهی بود — نجم به نشاط فربهی بود

در بیت شرف ستاره من — میگشت فلک بچاره من

اختر که سعادت اندران بود — با کوکب بخت در قران بود

صبحش چو نشاط زندگانی — سر زد ز افق بکامرانی

در روز چنین نشاط همراه — قاصد از ره رسید ناگاه

آورد نشاط سنج نامه — نامه وچه نامه گنج نامه

بر اوج خسرو مقام است — بستان خلیل هم بنام است

هر صفحه صفائے که دارد — ز چشمه خضر آب دارد

هر دائره اش چو مهر روشن — هر نقش بورق چو گل بگلشن

خورشید که بر فروخت تابش — از جدول وست رونق آبش

در فن شور پند لقمان | در نظم کشید چرخ دیشان
آورده بهر روز رازش | پا مردی کلک سحر سازش
دانا برموز نکته دانی | بینا بسرائر معانی
در نظم اورا ید است طولی | ذهنش صور خرد هیولی
شمشیر زبان فصیح دارد | کلکش نفس مسیح دارد
این گوهر نغز بین که سفته است | خاشاک ز راه حق که رفته است
وصفش ز حد خرد برون است | فکر من و وصف تا جنون است
واماندن از وچه ناگزیر است | واگیر می خامه دلپذیر است
تا چار ز وصف او گذشتم | در فکرت سال ره نوشتم
آمد چو ندای از نهفتم | تصنیف خلیل سال گفتم ۱۳۰۰ھ
یارب تو بفضل خود پذیرش | در ظل قبول خویش گیرش
در هند رواج نامه بادش | روشن ز سواد او سوادش

| حلیه طبع پوشید | ختم بالخیر ۱۸۸۳ع | بماه دسمبر ۱۸۸۳ع |
|---|---|---|